شهرآرا
اشنبه
۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۴
۶ ذی‌القعده ۱۴۴۶
شماره ۴۴۸۱
SHAHRARANEWS.IR
۱۰
فرهنگ و ادبیات

نگاره‌ای از فردوسی، اثر سیدمحمد حبیب محمدی (۱۳۲۸)

علی باقریان

۵۷۶ نگر[۱] تا نباشی بِد آبادشهر[۲]
تو را از جهان کوه و دشت است بهر[۳،۴]
۵۷۷ به جایِ سَرَش زآن سرِ بی‌بها[۵]
خورش ساختند از پِیِ[۶] اَژدَها[۷]
۵۷۸ از این گونه[۸] هر ماهیان[۹] سی جُوان
از ایشان همی یافتندی روان[۱۰]
۵۷۹ چو گرد آمدی مَرد از ایشان چو[۱۱] بیست
بر آن سان که نشناختندی که کیست[۱۲]
۵۸۰ خورشگر[۱۳] بِدیشان بُزی چند و میش
سپردیّ و صحرا نهادیش پیش[۱۴]

۱- نگر: مراقب باش، بپا. ۲- آبادشهر: ناحیهٔ آبادان (که مسکونی است و رفت‌وآمد در آن بسیار است). ۳- بهر: بهره. ۴- «حواست باشد که در ناحیهٔ آبادان ـ که مسکونی و پررفت‌وآمد است ـ نمانی؛ بهرهٔ تو از این جهان کوه و دشت ـ و کناره‌گیری از مردم ـ است.» ۵- مقصود از «سرِ بی‌بها» مغز سر گوسفند است که ـ در قیاس با مغز سر آدمی ـ ارزشی ندارد. ۶- از پِی: برایِ. ۷- اَژدَها: مار بزرگ، صفتی برای ضحاک که ماردوش بود. (همچنین، گفته‌اند که «ضحاک» صورتی از «اَژدَهاک» است.) ۸- از این گونه: بدین ترتیب. ۹- هر ماهیان: هر ماه، ماهانه. ۱۰- بدین ترتیب (با روشی که دو آشپز در پیش گرفتند)، ماهی، سی جوان، براثر لطف ایشان، از نیستی رهایی می‌یافتند و زنده می‌ماندند. ۱۱- چو: نزدیک به، در حدودِ. ۱۲- آن گونه که دیگران نمی‌فهمیدند که کیست. (ممکن است «کیست» به‌جای «کیستند» آمده باشد، و نهادْ آن بیست مرد باشد.) ۱۳- خورشگر: آشپز. ۱۴- صحرا نهادیش پیش: به دشت و صحرا رهنمونش می‌ساخت. (ظاهراً، «نهادیش» به‌جای «نهادی‌شان» آمده است.)

برگزیدگان المپیاد ادبی دانش‌آموزی از مسیر خود می‌گویند

رفتن رسیدن است*

محبوبه عظیم‌زاده| شهریور سال گذشته بود که در همین صفحه به سراغ چند تن از برگزیدگان المپیاد ادبی دانشجویی رفتیم و از آن‌ها درباره تأثیر موفقیت در این آزمون بر زندگی فردی و حرفه‌ای‌شان پرسیدیم و پاسخ گرفتیم که این اتفاق نوری به مسیر آن‌ها تابانده و به زیست تحصیلی، کاری و حرفه‌ای آن‌ها چهارچوبی بخشیده است. امروز هم، با کمی تغییر در جزئیات و هم‌زمان با روز ملی سمپاد، دوباره به سراغ همین موضوع رفته‌ایم. ایلیا مولایی، پارسا گلچین، نگین عظیمی روئین، آناهیتا صابر و امیررضا زاتی از برگزیدگان المپیادهای ادبی دانش‌آموزی در چند سال اخیر هستند که ما به سراغشان رفته و از آن‌ها درباره نگاهشان به این آزمون پرسیده‌ایم، اینکه المپیاد و برگزیده شدن در آن را چگونه می‌بینند، کسب مدال در المپیاد را لزوما یک نقطه عطف می‌دانند یا نه، و اینکه این قضیه چه تأثیرهایی -مثبت یا منفی- بر شخصیت و مسیر تحصیلی آن‌ها برجای گذاشته است.

گفت‌وگو

Gurbuz Dogan Eksioglu آثار

نگین عظیمی روئین (برنز ۱۴۰۲-۱۴۰۳)

مطالعه علمی ادبیات هم زحمت دارد و هم لذت دارد

به نظر من، المپیاد بستری است برای پرورش آدم هایی که فکر می‌کنند در یک زمینه خاص استعداد دارند. شما توی مدرسه به درس ادبیات علاقه داری و بعد توی المپیاد ادبیات شرکت می‌کنی. اما ادبیاتی که توی مدرسه می خوانی با آنچه برای المپیاد می خوانی فاصله اش زمین تا آسمان است؛ مطالعه ات خیلی گسترده تر می شود و این فرصت را داری تا سوادت را در رشته موردعلاقه ات بیشتر کنی و پرورش بدهی. آن داستان سهمیه و مدال و امکاناتی که برای تو درنظر گرفته شده است هم انگیزه است بیشتر. و البته این در آدم های مختلف متفاوت است؛ من می شناسم آدمی را که آمده بود المپیاد شرکت کند و خب توانایی اش را هم داشت، اما المپیاد را صرفا روشی در نظر گرفته بود برای راه یافتن به کنکور. اما خب این طور آدم ها خیلی کم هستند. اکثر ما که المپیاد شرکت می‌کنیم به آن رشته علاقه وافری داریم و دوست داریم کار جدیدی را تجربه کنیم؛ یعنی دوست داریم، علاوه بر آن درس های مسخره ادبیات توی مدرسه، در این راستا کار متفاوت تری انجام بدهیم. همان طوری که گفتم، المپیاد، و همه کتاب هایی که به واسطه آن می خوانیم، درواقع بستری است برای رشد و فعالیت روشمند در همین حوزه، برای تغییر این دیدگاه که ادبیات صرفا برای لذت است، برای اینکه در زمینه ادبیات هم بتوانی فعالیت علمی داشته باشی و اصلا علمی مطالعه کنی. شاید مهم ترین تأثیر ادبیات در زندگی شخصی ام همین بود که یاد گرفتم چطور باید ادبیات بخوانم. قبل از المپیاد، شاید دیدگاه درستی نسبت به ادبیات نداشتم. مطالعه کتاب ها و ارتباط گرفتن با آدم های مختلف اما این مهارت را به تو می‌آموزد. زحمت و زمان زیادی را که باید صرف درست خواندن و مفهومی خواندن بکنی هم از سختی های این کار است.

آناهیتا صابر (نقره ۱۴۰۳)

المپیاد به من یک خانواده دیگر هدیه داد

المپیاد برای من یک اتفاق خوبِ معمولیِ جالب نبود، برای من تغییر زندگی ام بود واقعا، بزرگ ترین اتفاقی که تا حالا تجربه اش کرده ام و شاید بتوان گفت مهم ترین و تأثیرگذارترین. شاید به نظر برسد مدالی که کسب می‌کنی چیزی است که یک شبه به گردن تو آویخته می شود، پشتش اما یک پروسه طولانی است که از لحاظ علمی و روانی تو را آماده می‌کند تا بشود از چند روز دیگر «نخبه» خطابت کنند یا با عناوینی دیگر شبیه به این. تو اما خودت می دانی که بخش زیادی از آنچه باعث شده این عنوان را کسب کنی شانس بوده، و نمی توانی منکرش باشی؛ شانس آشنایی با المپیاد، شانس اینکه مدرسه ات کلاس المپیاد داشته، و شانس اینکه بین چهل نفر قبولی در کشور سهمی داشته ای. وقتی تو این مدال را می‌گیری، می دانی آن نفر چهل و یکم هم به اندازه تو باسواد بوده و یک اتفاق ناگهانی نگذاشته جای تو باشد. همه این دانستن ها باعث می شود خودت را متمایز از دیگران ندانی. طبیعتا بخشی هم تلاش و پشتکار است. المپیاد برای من یک فرصت تکرارنشدنی بود، نه به خاطر سهمیه کنکور، بیشتر به خاطر اینکه از لحاظ علمی و غیرعلمی در زندگی من واقعا تأثیرات زیادی داشت. از لحاظ علمی کتاب های بسیاری را مطالعه می‌کنی که شاید خیلی هایش را یک لیسانس ادبیات فارسی هم نخوانده باشد. هرچند این اتفاق شاید در آینده و بدون المپیاد هم رخ بدهد، اما معتقدم اینکه در سن ۱۷-۱۸سالگی و با چنین کیفیت و عمقی بتوانی این منابع و کتب را مطالعه کنی چیز دیگری است. در بعد شخصی تر هم من در این مسیر با دوستان و استادانی پیوند خوردم که دقیقا مثل یک خانواده شدیم برای یکدیگر. این ها، همه، فرصت هایی است که فکر می‌کنم جای دیگری نمی توانستم به دستشان بیاورم. جنس این آدم ها با دیگر آدم های زندگی ات متفاوت است، آدم هایی با کلی ویژگی مشترک که کنارشان چیزهای خیلی زیادی یاد می‌گیری.

امیررضا زاتی (برنز ۱۴۰۳)

بازیچه دست شاعران شدن خیلی جذاب است

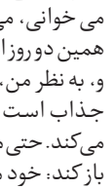

مهم ترین تأثیر المپیاد روی دیدگاه آدم است. البته حرف هایم بیشتر درباره خود ادبیات است تا المپیاد و مقام آوردن در آن. کسی که ادبیات می خواند و سعدی و حافظ و مولانا با زیبایی درگیر می شود و دیدگاهش نسبت به زندگی خیلی تفاوت می‌کند، که بالطبع به خود آن شخص هم برمی‌گردد. این نکته می تواند هم مثبت باشد و هم منفی. بعضی ها واقعا این را نمی بینند. مثلا، کسی که سعدی و حافظ می خواند، به جای اینکه مثل بعضی از آدم ها به محض شنیدن شعر الکی سرش را تکان بدهد، ردیف شعر را زیر لب تکرار کند و وانمود کند که آن را می فهمد، واقعا با پوست و گوشتش درک می‌کند که شاعر چه می‌گوید، روحیه حافظ را می فهمد و اصلا خودش هم شبیه حافظ می شود. این خیلی اتفاق جالب و متفاوتی است، چیزی است که تو را از بقیه متمایز می‌کند. حالا نه اینکه تو را برتر کند یا بدتر، اما باعث می شود تو کیف کنی، مثل کسی که سازی یاد گرفته است و هروقت دلش گرفته برای خودش می نوازد. خیلی نعمت بزرگی است به نظرم. المپیاد این را به من هدیه داد، و چیزهای دیگری هم می تواند به آدم هدیه بدهد، مثلا همان چیزهایی که درون خود شعرهاست. سعدی، حافظ، مولانا، نیما، سهراب و شاعرهای دیگر، هرکدام، تجربه ای داشته اند و کاری کرده اند و بعد آمده اند این تجربه ها را در اشعارشان به بهترین شکل ممکن و با بیشترین کیفیت به تو نشان داده اند. هر دفعه هم که این ها را می خوانی، با یک اتفاق تازه روبه رو می شوی. شاملو می خوانی، می خواهی دنیا را تغییر بدهی و علیه ظلم بایستی؛ فروغ می خوانی، عاشق می شوی؛ سهراب می خوانی، می‌گویی ای بابا! نباید غصه خورد و دنیا همین دو روز است؛ اخوان می خوانی، ناامید می شوی. و، به نظر من، این بازیچه دست شاعرها شدن خیلی جذاب است؛ هم سرگرمی است و هم تو را راهنمایی می‌کند. حتی می تواند مسیرهای دیگری را هم جلوپایت باز کند؛ خود من -مثلا- اگر المپیاد ادبیات، و ادبیات نبود، هیچ وقت نمی رفتم فلسفه بخوانم. کسی که ادبیات می خواند تاریخ و فلسفه و جامعه شناسی و اصلا زندگی را می فهمد. کنار همه این چیزها، دوست هایی داری که با آن ها احساس نزدیکی می‌کنی و شبیه خودت هستند. یا، به جای درس ها و متون به دردنخور مدرسه، کتاب های بهتری را می خوانی. المپیاد روحیه خودم را هم بالا برد؛ با خودم گفتم بالأخره توی زندگی ام یک کاری کرده ام. وقتی گذاشته ام و در بدترین حالت ممکن بسیار لذت برده ام. این ماجرا البته جنبه دیگری هم دارد که همان فشار روانی بسیار زیادی است که مدرسه به تو وارد می‌کند و توقعی است که خانواده از تو دارد. ادبیات خیلی چیزها به تو می دهد، اما خیلی چیزها را هم از تو می‌گیرد؛ از من هم گرفت. من توی سال دهم آدم مهربان تر و شادتری بودم؛ غرق شدن توی ادبیات حسی شبیه به پوچی و ناامیدی و افسردگی به تو می‌دهد که حالاحالاها نمی توانی از دلت دورش کنی. ادبیات از دور نهایتِ لطافت است، اما، اگر نتوانی آن را کنترل کنی، همین لطافت را از تو می‌گیرد.

*** پاره‌ای است از اشعار قیصر امین‌پور.**

برای خواندن متن گفت‌وگو با برگزیدگان المپیاد ادبیات دانشجویی، کد روبه رو را اسکن کنید:

ایلیا مولایی (نقره ۱۴۰۱-۱۴۰۲)

ادبیات را از متن کتاب به دل زندگی آوردم

آنچه المپیاد را برای من به یک اتفاق ویژه تبدیل کرد؛ مسیر مؤثری بود که به واسطه آن طی کردم. خود المپیاد و گرفتن مدال فی نفسه تأثیر چندانی ندارد؛ یعنی نحوه و شکل طی شدن این مسیر مهم است که بخش درخورتوجهی از آن خوانش منابع ادبی و گسترده‌ای است که فرد با آن آشنا می شود. ضمن اینکه شما به صورت مستمر و متمرکز یک سال روی یک مسئله وقت می‌گذاری که همان ادبیات فارسی است و خودش یک بازه هزارساله است. این یک نقطه مثبت است، اینکه متوجه می شوی چگونه باید این کار را بکنی، و به تبع همین اتفاق، شرایط و فضایی که پیش می‌آید می تواند خیلی از کنکور بهتر باشد؛ و به همین دلیل خیلی ها به این سمت می‌آیند. این مسیر است که به شما می‌آموزد چگونه با ادبیات روبه رو شوید و باعث می شود -به قول یکی از استادان ما- آن را پامنقلی یاد نگیریم. الان، در هر خانه چند کتاب شعر پیدا می شود، یا جلسات شعرخوانی زیادی برگزار می شود. اما نگاهی که در این محافل و فضاها به ادبیات جاری است دقیقا همین نگاه پامنقلی است؛ بیتی و شعری خوانده می شود، همه به به و چهچه می‌کنند، و تمام. اما المپیاد ادبی به ما می‌گوید به سراغ کدام متن و کدام مسئله و موضوع برویم و چطور باید با آن ارتباط برقرار کنیم و چطور به متن زندگی مان تبدیل می شود. چیزهایی که صرفا دوبعدی و روی کاغذ هستند ابعاد دیگری پیدا می‌کنند و به متن زندگی رسوخ می‌کنند. البته برای همه این‌گونه نیست؛ این تأثیرگذاری برای هرکس فرق می‌کند. المپیاد هم خیلی وقت است دارد به سمت کنکوری شدن پیش می‌رود.

پارسا گلچین (طلای ۱۴۰۲)

مدارس مشهد هنوز المپیاد را جدی نمی‌گیرند

هدف اولیه از شرکت‌کردن در المپیاد همان کنکورندادن بود و معافیت از خدمت. قبولی در المپیاد هم احساس خوبی است و خوش حالی اش نصیب خودآدم و خانواده و اطرافیان می‌شود. اما، هرچه جلوتر می روی، همه چیز بیشتر تغییر می‌کند. چیزی که از خود المپیاد مهم تر است و ارزشمندتر و ماندگارتر، آموختن رویکرد منسجمی است که در این مسیر آدم برای مطالعه ساختارمند متون ادبی پیش می‌گیرد، و فهم اینکه متون ادبی -چه کلاسیک و چه معاصر- فقط نظم و نثرهایی نیستند که شما بخوانیدشان و در لحظه کیف کنید، ادبیات را هم می شود اصولی و علمی خواند. این قضیه، به ویژه برای بچه هایی مثل من که قصد دارند ادبیات بخوانند، خیلی مهم است و مفید. البته اینجا یک نکته مهم دیگر هم وجود دارد که نباید فراموش کرد؛ دلیل رسیدن به این تجربه و ارتباط خوب گرفتن و درک بهتر لزوما قبولی در المپیاد نیست. درباره برچسب نخبه و سمپادی بودن هم باید بگویم شخصا با ذات این کلمه ها که بچه ها را از هم جدا می‌کنند واقعا مخالفم. به نظر من کمی خنده دار است. بیشتر باری را روی دوش آدم می‌گذارد که به شکل خیلی خیلی بدی باعث می‌شود فرد، خودش را، به تنهایی، جدا از آن جمعیت کلی بپندارد، که این طور نیست واقعا. برخی مدارس هم به این قضیه دامن می زنند. جوری با آن هایی که قبول نشده اند رفتار می‌کنند که انگار یک چیز خدادادی کمتر دارند یا کمتر تلاش کرده اند! اما واقعا خیلی اتفاقات دیگر هست که روی قبول شدن یا نشدن بچه ها تأثیر می‌گذارد و حتی شرایط روز خود آزمون هم خیلی مؤثر است. تازه این در حالی است که برخلاف تهران، که بسیاری از مدارس آن دیگر داستان المپیاد را کاملا پذیرفته اند، امکانات ویژه آن را برای بچه ها تعبیه می‌کنند و مثل کنکور کاملا آن را به رسمیت شناخته اند، بیشتر مدارس مشهد هنوز به بلوغ اینکه المپیاد هم راه دیگری برای ادامه دادن و پیش رفتن است نرسیده اند و، به تبع آن، امکانات لازم را هم در اختیار بچه ها نمی‌گذارند.

تداوم حافظه

علی موسی‌زاده
داستان‌نویس

کارگاه داستان [۸۰]

بخش دهم | این سخن نهایی درباره زمان است. تا اینجای کار، هر سه برهه زمانی را تشریح کرده ایم و با مثال هایی از آثار ادبی، سینمایی و -درمجموع- آثاری که روایت محورند نمونه هایی را یاد کرده ایم که کار شاخصی در این باره محسوب می شوند.

درنهایت، باید گفت که یک اثر، به فراخور روایتی که تعریف می‌کند، می تواند تنها بخشی از ظرفیتی را که گستره زمانی در اختیارش قرار می دهد استفاده کند یا از تمام آن بهره ببرد. در این باره می شود آثار زیادی را اسم برد، آثاری که خودشان را در یکی از سه برهه زمانی محدود کرده اند یا گذشته و حال و آینده را در هم تنیده اند و گستره زمانی آن ها خیره‌کننده و اعجاب انگیز است و جغرافیای روایی شان مخاطب را مرعوب می‌کند.

در نمونه اخیر، از دو نام نمی شود گذشت؛ اولی «نغمه یخ و آتش» از جی. آر. آر. مارتین است و دومی انیمه و مانگای «اتک آن تایتان»، اثر هاجیمه ایسایاما، است که به «حمله به تایتان» ترجمه می شود. (البته «شینگکی نوکیوجین» به معنای 'attackingtitan' است، یعنی «تایتان مهاجم» یا «تایتان حمله‌کننده».) هر دو روایت، به طرزی اعجاب انگیز، در گذشته ای تاریخی (آن هم چه تاریخ شگرفی) ریشه دوانده اند، یک بک استوری بسیار قدرتمند و گسترده که زمینه های روانی و فیزیکی ایجاد یک وضعیت را پایه ریزی کرده است.

همین موضوع نشان می دهد که در روایتگری چه اندازه داستان زمینه اهمیت دارد. داستان زمینه هرچه پیچیده تر باشد به شکل گیری یک وضعیت ناپایدار، شناور و غیرقابل پیش بینی بیشتر کمک می‌کند؛ این یعنی اولین گام برای شروع یک روایت قدرتمند و پر از تعلیق برداشته شده است. حالا، طراح روایت باید به وضعیت فعلی برسد، یعنی جایی که دو اقیانوس به هم برخورد می‌کنند، گذشته ای که اثرش را روی این وضعیت گذاشته و آینده ای که هرآن ممکن است رخ دهد، یک ظرفیت انفجاری که نفس مخاطب را بند می‌آورد، زیرا نمی داند کدام احتمال است که قرار است ناگهان بر سر او و پیشگویی هایش آوار شود. همین است که یک طراحی درست و دقیق و تمام عیار را می سازد.

در کتاب «زن در ریگ روان» از کوبو آبه، در آرزوی طغیان شخصیت اصلی علیه وضعیت عجیبی که برایش پیش آمده، انتظار می‌کشیم. اما جریان به سمتی می رود که تصورش را نمی‌کنیم. در «اتک آن تایتان»، چرخش های روایت چنان ویرانگر است که مخاطب قید پیش بینی و آمادگی برای اتفاق های بعدی را می زند. در «نغمه یخ و آتش»، همان طور که خط روایت به سمت جلو در حرکت است تا سیل رخدادها نفس مخاطب را بند بیاورد، خطی دیگر به سمت گذشته و خلاف جهت حال تاریخ را می‌کاود تا حس حیرت زدگی را به مخاطب اضافه کند، همان طور که در «اتک آن تایتان» اِرن یگر توانایی سفر در زمان را پیدا کرده و -چنان که درنهایت معلوم می شود- همه چیز را طوری دست‌کاری کرده است که وقایع به‌گونه ای پیش بروند که خودش می خواهد. تمام این ها به این خاطر است که ارن یگر اهمیت زمان را در سرنوشت آدمی و نقش آن را در زندگی عمیقا درک کرده است.

با احترام عمیق و ستایشی بی پایان به هاجیمه ایسایاما، خالق اثر جاودانه «شینگکی نوکیوجین».